

مردی از هزار توی انزوا

زندگینامه او کتاویوپاز شاعر امریکای لاتین از زبان خودش

مختصری درباره اکتاویوپاز

اکتاویوپاز، یکی از بلند پایه ترین شاعران امریکای جنوبی و سرآمد شاعران سوررآلیست دو دهه اخیر در جهان، به سال ۱۹۱۴ در مکزیکو بدنیا آمد. وی به همراه بسیاری از نامداران جهان ادب غرب همچون مالرو، در جنگ داخلی اسپانیا بر علیه رژیم فاشیستی فرانکو جنگید و این تراژدی را در قالب اشعاری چند چون «مرثیه برای دوستی جوان که در جبهه کشته شد» ریخت. وی پس از شش سال که عنوان سفیر مکزیک در هند را داشت، در سال ۱۹۶۸ هنگامی که دولتش جنبش دانشجویان مکزیکوسیتی را به خشونت سرکسوب کرد عطای این عنوان را به لقایش بخشید و به عنوان اعتراض، سفارت را ترک گفت. سال ۱۹۷۱ به پاریس رفت و سه مجلد از اشعارش را در آنجا انتشار داد. مصاحبه زیر با وی یکی از هفت مصاحبه ای است که خانم ریتا گبیرت با هفت چهره سرشناس ادبیات امریکای لاتین (نرودا، آستوریاس بورخس، کار تازار، مارکر، اینفانته و باز) انجام داده و با نام «هفت آوا» به چاپ سپرده است:

ناگفته نماند که شعری بلند از «پاز» بنام «سنگ آفتاب»، که عده ای آنرا شاهکار پاز شمرده اند، بوسیله آقای احمد میرعلانی به پارسی در آمده است. قسمتهائی از مصاحبه گبیرت با «پاز» در شماره های گذشته چاپ شد و اینک دنباله آن:

است. از طرف دیگر، زمان تاریخی مسیحیت بازمان باستانی کاملاً فرق دارد: این زمان ادواری نیست بلکه خطی است، و آغاز و پایانی دارد. آغاز، هبوط آدم است، بیرون رانده شدن انسان از ابدیت و بهشت، پایان، روز جزا است، چون خرید و تجسد انسانی مسیح بین این دو واقع می شود. به این ترتیب مسیحیت زمانی را وضع کرد که تاریخی، خطی، و محدود بود، ضمن اینکه وجود زمان بی زمان، یعنی ابدیت و جهان دیگر، را پذیرفت. در پایان تاریخ، بعد از روز جزا، زمان به پایان می رسد تا آینده متوقف می شود، و همه چیز زمان حالی بی پایان می گردد: شادی ابدی یا عذاب ابدی. پایان آینده، این چیزی است که نه من و نه شما نمی توانیم بوضوح درک کنیم، زیرا که ما بعد مذهبی وجود خود را از دست داده ایم. برای ما، ارزشهای اساسی در زمان می ریزند. برای عصر امروزی زمان توهم نیست، توهم آنست که به وجود زمانی بیرون از زمان معتقد باشیم. برای مسیحی، هندو، یا بودایی واقعیت چیزی است که در ماورای زمان جای دارد، چه برهن و نیروانا باشد، و چه بهشت. برای ما هر چیزی که بیرون از زمان باشد توهم است و تنها واقعیت آنی است که در زمان وجود داشته باشد. اولین تغییر اساسی بین جوامع سنتی و جهان امروزی: نفی جهان دیگر.

س: فقدان بعد مذهبی.

ج: نه فقط این. وقتی که فیلسوفی ملحد وجود جهان دیگر را انکار می کند، یا ارزشهای گذشته را می پذیرد (عصر طلایی یا آرک تیبی مشابه) و یا، مثل هدونیست ها، ارزشهای حال را. در حالیکه جامعه امروزی نه گذشته و نه حال بلکه آینده را تحلیل می کند. جامعه امروزی زمان خطی، متوالی، و غیر قابل تکرار مسیحیت را به میراث برده و، در عین حال، تغییراتی عمیق در آن داده است: اولاً، زمان خطی دیگر محدود نیست بلکه نامحدود شده است، ثانیاً، قهرمان نمایش زمان دیگر نه آدمی منفرد، که به جهان

س: آیا فکر می کنید که ما شاهد پایان یک دوره هستیم؟
ج: شما نظریات مرا درباره موضوعات گوناگونی که جابه جا در نوشته های من، بخصوص در جریان متناوب و پیوستگی و ناپیوستگی، ظاهر می شوند خواسته اید: طغیان جوانان، شورش کشور های جهان سوم، طغیان زنان، امکان ایجاد یک اروتیسم نو، ابداع دوباره عشق (آنطور که رمبو می گفت)... همه اینها به یک تم مرکزی متصلند: پایان زمان خطی، بله، من فکر می کنم که ما شاهد پایان یک دوره هستیم. این نظری است که من و بسیاری از افراد دیگر در آن اتفاق داریم. حدود چهل پنجاه سال است که این موضوع در تفکر معاصر مطرح بوده است... از اینجا شروع می کنم: همه تمدنها و فرهنگها دارای نظری از زمان هستند و پیشی خاص را از زمان ارائه می کنند. بطور کلی، از آنم ابتدایی گرفته تا یونانیها، چینیها و آرتکها، انسانها به زمانی ادواری و دایرهای اعتقاد داشته اند. جوامعی که به این مفهوم ادواری زمان اعتقاد دارند برای یافتن آرک تیبیها و الگوهایشان تقریباً همیشه به سراغ گذشته می روند. گذشته جایگاه ارزشهاست. تمدنهای دیگری چنین اندیشیده اند که کمال و ارزشهای اساسی در بیرون از زمان قرار دارند. زمان یک توهم است. ولی زمانی در بیرون از زمان وجود دارد که در آن قضاوت موقتی از میان می روند. تمدن هند زمان را یک توهم می داند، و بنا بر این تاریخ را نادیده می گیرند، اما نقطه ای در بیرون از زمان وجود دارد که در آن توهم ناپدید می شود و واقعیت حقیقی آشکار می گردد: برهن، نیروانا، مسیحیت دو زمان جدا از هم را پذیرفت: زمان تاریخی، که آغاز و پایانی دارد، و زمانی بیرون از زمان، ابدیت بهشت و دوزخ.

س: مسیحیت گستن از گذشته بود.

ج: گستن بزرگ. مسیحیت گستن از زمان باستانی و نیز پایان همه زمانها بود، زیرا که ابدیت مسیحی متضمن پایان یافتن زمان

می‌آید تا رستگار یا نارستگار شود، بلکه تژاد بشر است - به عبارت دیگر، تکامل تاریخی جای رستگاری را گرفته است، ثالثاً، آرک تیب زمان امروزی و جایگاه ارزشها، آینده می‌باشد. برای یک مسیحی قرون وسطی، تاریخ یک آزمایش بود، در حالیکه برای ما تاریخ ارزش اساسی است: تاریخ، زمان است. و زمان، پیشرفت.

س: ولی بحران کنونی شامل چیست؟

ج: نظریه ما از زمان. نظریه زمان بعنوان پیشرفتی نامحدود دو وجه دارد: یکی تکامل است، و دیگری انقلاب. نظریه تکامل تاریخی کار بردی است از تکامل‌گرایی داروین در جامعه، یعنی بیان تاریخ در قالب اصطلاحات بیولوژیکی. ولی در پایان قرن هیجدهم نظریه‌ای فوق‌العاده پدیدار شد. تحقق یافتن پیشرفت لزوماً نباید بصورت تغییری تدریجی و تکاملی باشد. بلکه باید ناگهانی، کامل و ریشه‌ای باشد. سابقاً کلمه انقلاب به معنای دوران اجسام آسمانی بود، و به این ترتیب نظریه قدیمی زمان ادواری را نشان می‌داد، بعد از قرن هیجدهم، «انقلاب» معنای تغییر ناگهانی و جایگزینی یک نظام با نظام دیگر را پیدا کرد. در آغاز، عامل انقلاب مفهومی مبهم بود: مردم. بعد از نظریه پردازان سوسیالیست، و بخصوص بعد از مارکس، این عامل پرولتاریا شد. زمان، که پیشرفت است، در طبقاتی مختلف تجسم یافت، و طبقه نهایی که برای احراز آزادی انتخاب شد طبقه کارگر بود. متوجه می‌شوید که هر دو نسخه زمان خطی و پیشرفتی، تکاملی و انقلابی، ادعا می‌کنند که کلید تاریخ را در دست دارند و آینده از آن آنهاست، و هر دو می‌گویند که تاریخ را مستعمره خود سازند.

س: وجه اتفاق افتاده است؟

ج: عجب، درست خلاف آن. زمان کنونی نه تنها نمی‌تواند این پیشگوییها را ثابت کند، بلکه دارد آنها را رو می‌کند. مهمترین نکته در مورد مارکسیسم آن است که طبقه پرولتاریا، طبقه‌ای که قرار بود عامل انقلاب بین‌المللی باشد، نه انقلابی از آب درآمده است و نه اترناسیونالیست. شکست جزم مرکزی مارکسیسم، شکست نظریه زمان خطی بعنوان جهشی انقلابی و دیالکتیکی از مرحله به مرحله دیگر است. ولی اگر چه ما انقلابی پرولتاریایی در کشورهای پیشرفته نداشته‌ایم، ولی در عوض شورش‌هایی - من عملاً کلمه «شورش» را اینجا می‌نویسم - «انقلاب» بکار می‌برم - در کشورهای کم پیشرفته داشته‌ایم. خوب، از چین گرفته تا کوبا، عامل تاریخی این تغییرات طبقه کارگر نبوده است.

س: و در روسیه؟

ج: انقلاب روسیه نیز یک انقلاب واقعا پرولتاریایی نبود. دسته‌ای از انقلابیون حرفه‌ای، یعنی بلشویک‌ها، شورش بزرگ سربازان، دهقانان، و کارگران را در ۱۹۱۷ بدست گرفته و رهبری کردند. نتیجه آن بود که یک رژیم تزاری مستبد، که در او آن دوره سرمایه‌داری خود بود، به رژیمی دیوان‌سالاری تبدیل شد که نمی‌توان آنرا سوسیالیست خواند مگر آنکه این اصطلاح را تحریف کنیم. تحریفی زبانی، که در عین تحریفی سیاسی و اخلاقی نیز هست. سوسیالیسم به معنای مالکیت جمعی وسایل تولید است، و این بنوبه خود نیازمند یک دموکراسی معتبر بین کارگران می‌باشد. در شوروی، دولت مالک کارگران و همینطور وسایل تولید است، و دولت بنوبه خود در اختیار یک دیوان‌سالاری سیاسی، یعنی حزب کمونیست، می‌باشد.

س: و در غرب؟

ج: اگر پیش بینی‌های راجع به پیشرفت تاریخ از نقطه نظر انقلابی دروغین از آب درآمده‌اند، باید گفت که پیشگویی‌های

تکامل‌گرایان جامعه بورژوازی نیز وضع بهتری نداشته‌اند. لیبرال‌ها بر این عقیده‌اند که پیشرفت اجتماعی باید نامحدود باشد، و به ما نوید داده‌اند که در سایه پیشرفتهای فنی و دموکراسی پارلمانی، اقتصاد و بازرگانی و سرمایه‌داری آزاد، ما می‌توانیم جامعه‌ای بنا کنیم که در آن فراوانی و نعمت حکمفرما و تضادهای اجتماعی (بخصوص تضاد مرکزی بین کارگران و سرمایه‌داران) تقریباً بطور کامل از بین رفته باشد. لازم نیست که بگوییم دموکراسی پارلمانی روز بروز جنبه دموکراتیک و پارلمانی خود را از دست می‌دهد: احزاب سیاسی به دیوان‌سالاری‌های غول‌پیکر تبدیل شده‌اند. ماحول گذشته از دیوان‌سالاری‌های سیاسی، دیوان‌سالاری‌های سندیکایی هم داریم، و گذشته از انحصارهای اقتصادی، انحصارهای اطلاعاتی نیز پدیدار شده‌اند.

س: و انحصارهای ارتشی.

ج: دقیقاً. آنچه که مجموعه نظامی شمالی خوانده می‌شود و شکلی است که فقط در ایالات متحده بوجود آمده و حاصل بیماری قرن بیستم است: دیوان‌سالاری - خلاصه، جوامع سرمایه‌داری، مانند جوامع کمونیست، هر یک بطریقی بطرف همسانی و یکتواختی می‌روند. در حدود سال ۱۹۵۰ بسیاری از جامعه‌شناسان گفتند که عصر ما عصر پایان ایدئولوژیها است، و متذکر شدند که تضادهای اجتماعی، که بسیار دور از بحرانی است که مارکسیست‌ها پیشگویی می‌کردند، در حال کاهشند و رویهمرفته به نقطه نابسودی رسیده‌اند. ما اکنون، در سال ۱۹۷۰، درمی‌یابیم که اگر چه درست است که این تضادهای اجتماعی با طرح کلاسیک مارکسیسم (سرمایه در مقابل کار) تطابق نداشته‌اند، ولی شدیدتر شده و به خشونت‌های بی‌مانند رسیده‌اند. مایل تژادی، طفیان جوانان، و کشمکشهای دیگر را در نظر بگیرید. دروغین بودن پیشگویی‌های لیبرال‌ها کاملاً ثابت شده است. پیروان تکامل‌گرا و بورژوازی تاریخ خطی و پیشرفتی به ما نوید جامعه‌ای خوشبخت، آزاد، و بدون تضاد و کشمکش را داده‌اند. حقیقت آن است که خوشبختی سراب و فریبی بیش نیست. جامعه ما واقعا مالک چیزهایی که می‌سازد و تولید می‌کند نیست - برده آنها است. آزادی یعنی همزیستی تفاوتها و ویژگیهای فردی، یعنی کثرت، اما جامعه سرمایه‌داری بسوی همسانی و یکرنگی می‌رود. و بالاخره، فشارهای مرئی و نامرئی باعث اعمال خشونت باری می‌گردند: کشمکشهای اجتماعی به خشونت هولناک دست یافته‌اند. نتیجه می‌گیریم. مانه خوشحال‌تر، نه آرام‌تر، و نه عاقل‌تر از پیشینیان خود هستیم.

س: پس غرب شکست خورده است؟

ج: سرمایه‌داری جدید همانقدر شکست خورده است که سوسیالیسم. ولی ایدئولوژیست‌های «پایان ایدئولوژی» حق داشتند، اما نه به طریقی که خود می‌اندیشیدند: دو نسخه نظریه زمان خطی، دو ایدئولوژی که در قرن اخیر بر تاریخ غرب مسلط بوده‌اند، غیر قابل استفاده گشته‌اند. این ایدئولوژیها منسوخ شده و نظریه زمان خطی و پیشرفت بی پایان نیز با آنها منسوخ شده‌است. ما بیشتر شاهد پایان نظریه آینده هستیم تا پایان ایدئولوژیها.

س: فکر می‌کنید که مارکسیسم کاملاً شکست خورده است؟

ج: اگر مارکسیسم را توضیح علمی تاریخ بدانیم. باید گفت که بله، و اگر آنرا چیزی که بود، و هنوز نیز تا اندازه‌ای هست، یعنی تفکر انتقادی بدانیم، باید گفت که نه. و به علاوه، امتناع من از مارکسیسم بعنوان علم تاریخ یک چیز است و نگرش من از سوسیالیسم یک چیز دیگر. چشم‌پوشی از آن نظریه مثل چشم‌پوشی از سنت اخلاقی و سیاسی ما است. یک جمله مارکسیستی هست که بنظر من هنوز اعتبار دارد: جامعه سرمایه‌داری جامعه‌ای ذاتاً بیمار است. ولی بنظر من

اینطور می‌رسد که جوامع سرمایه دار و سوسیالیست هر دو دچار بیماری شده‌اند. بحران کنونی مارکسیسم بحران نظریه زمان خطی و پیشرفت نامحدود است. و این همان بحرانی است که به نظریه‌های زیربنایی جامعه سرمایه داری دست داده است. آنچه که در معرض بحران قرار گرفته جهان امروزین می‌باشد. جهانی که از پایان قرن هیجدهم آغاز شد.

س: بحران ارزشهای تمدن ما

ج: گفتن اینکه ارزشهای جامعه امروزین، در حالتی بحرانی قرار دارند کافی نیست. باید گفت که مخزن این ارزشها، جایگاه ارزشها در آن واقعه، در حال بحران و تزلزل است. این ارزشها در کجا جای دارند؟ در آینده. بهشت‌های امروزین، بهشت‌های کار، صنعت، تکنیک، خوشبختی، همه در آینده قرار دارند. ما شاهدافول آینده هستیم. پایان یک دوره: پایان آینده، و آغاز چه؟ نمی‌دانم. در هر صورت، ما شاهد تهاجم زمان حال هستیم. زمان حال ارزشهایی دارد: طغیان در کشور های پیشرفته و شورش در کشورهایی که امروزه آنها را غیر پیشرفته می‌خوانند. همانطور که قبلاً گفتم، هر دوی اینها پیشگوییهای تفکر امروزین را درباره آینده رد می‌کنند. بدین ترتیب این آشوبها و اغتشاشات از زمان خطی و پیشرفتی انتقاد می‌کنند.

س: «طغیان در کشورهای پیشرفته» از چه نظریه‌ی پیشرفت

را رد می‌کنند؟

ج: وقتی از طغیان جهان پیشرفته حرف می‌زنم فقط به طغیان جوانان، زنان، یا اقلیتهای نژادی و مذهبی اشاره نمی‌کنم بلکه در ضمن به طغیان هنرمندان و همه آن تجلیات شایع و رایجی اشاره می‌کنم که می‌توان آنها را طغیانهای حساسیت نامید. طغیانهایی که نه عقلانی، بلکه احساسی و هیجانی هستند. اینها همگی شکل نفی آینده و ارزشهای آن را، که ارزش‌هایی عقلانی هستند، بخود می‌گیرند، و نیز همگی شکل ارزش گذاری مجدد زمان حال، هم از نظر احساس و هم از نظر جسمانی را دارند. برای ما آینده مترادف است بامدینه فاضله: رویای عقل، نه احساس. زمان جسم، زمان لذت، و زمان درد در حال قرار دارند. ولی زمان حال زمان مرگ نیز هست و واقعیتی که فلسفه‌های آینده گرا از ما پنهان می‌دارند. بازگشت زمان حال بازگشت جسم است - واقعیتی که هر دو جنبه وجود را در بر می‌گیرد: زندگی و مرگ. ظهور مجدد جسم می‌تواند راهی به یک اروتیسم نو (ونه تمایلات جنسی نو) بگشاید: یک صمیمیت نو.

س: چرا این طغیانها انقلابی نیستند؟

ج: چون اینها از خود نظریه انقلاب انتقاد می‌کنند - گو اینکه بازیگران آنها خود بندرت از این حقیقت آگاهند. نظریه انقلاب از نظریه های پیشرفت و آینده تفکیک ناپذیر است. خوب، همه این طغیانها با تصدیق ارزشهای زمان حال، ارزشهای جسمانی و عاطفی، تلویحاً آینده و پیشرفت را مورد تردید قرار می‌دهند.

س: چرا در هنگام صحبت از کشورهای غیر پیشرفته بجای

کلمه انقلاب از کلمه شورش استفاده می‌کنید؟

ج: کلمه «انقلاب» در اصل فلسفی می‌باشد و به معنای دوران اجسام آسمانی است. از قرن هیجدهم به بعد، این کلمه معنای تغییر خشونت باریک نظام به نظام دیگر را یافته است، و بالاتر از همه، این کلمه مفهوم زمان ادواری را از دست داده و حالا از آن به معنای تسریع پیشرفت در زمان خطی بوسیله جهش را پیدا کرده است. با بکار بردن کلمه شورش، من به اصل زبان بازمی‌گردم: از یک سو به آغاز باز می‌گردم، و از سوی دیگر به مخالفت با یک قدرت یا موقعیتی

نامنصفانه می‌پردازم. جنبش های کشورهای غیر پیشرفته شورشی هستند که پوشش انقلاب را بخود گرفته‌اند... از نظر همه متفکران انقلابی، انقلاب باید نتیجه پیشرفت و توسعه باشد، عبارت دیگر نتیجه تغییرات حاصل از صنعت. انقلاب روشی برای صنعتی شدن نبود. برعکس، نتیجه آن بود. خوب، چه در چین، روسیه، یا کوبا، «انقلاب» روشی بوده است برای تسریع در امر توسعه و صنعتی شدن... بنابراین، اگر اصلاحات را درست و بجا بکار بریم، باید گفت که انقلاب های امروزی واقعا انقلاب نبوده‌اند. منظورم این نیست که اینها ارتجاعی هستند؛ اینها انفجار و شورش بوده، و هستند. این شورشها بیماریهای اساسی و ذاتی زمان ما را علاج نمی‌کنند بلکه فقط تدابیری قهرمانانه برای حل مسایل مربوط به کمبود توسعه میباشند. تدابیری قهرمانانه و ضد نتیجه.

س: ضد نتیجه از چه نظر؟

ج: از لنین گرفته تا ناصر و آزماو گرفته تا فیدل کاسترو، مسئله‌ای که در مقابل انقلاب یک کشور کم پیشرفته قرار دارد اساساً با مسئله‌ای که در مقابل انقلاب مکزیک قرار داشت تفاوتی ندارد: برای عملی شدن برنامه‌های اجتماعی و سیاسی انقلاب، کشور باید توسعه یابد و صنعتی شود. توسعه و پیشرفت به ازدیاد سرمایه، چه در بخش خصوصی و چه در بخش دولتی، نیاز دارد برای چنین منظوری، برنامه اجتماعی انقلاب باید، حداقل برای مدتی موقت و محدود، معاقبماند. و این تمام کار نیست، وجود نوعی دیوان‌سالاری از مهندسان و مدیران لازم است. همینطور دیوان‌سالاری سیاسی و پلیسی دیگری برای استقرار صلح اجتماعی، زیرا آشوب و اغتشاش روند توسعه را کند می‌سازد. دیوان‌سالاری مدیران و مهندسان سودمند است، ولی در عین حال سبب ایجاد نابرابری اجتماعی، سلسله مراتب، و تزیینی ویژه و خصوصی می‌گردد. دیوان‌سالاری سیاسی از انتقاد، مخالفت، و ضدیت جلوگیری می‌کند. و این هر دو از انقلاب جلوگیری می‌کنند.

س: دیوان‌سالاری یک پدیده قدیمی است.

ج: نه در اشکال فعلی آن. لئون تروتسکی در سالهای آخر عمرش سخت روی این موضوع کار می‌کرد. اندکی پیش از قتل او، در محافل تروتسکیست مباحثات زیادی راجع به ماهیت دولت اتحاد جماهیر شوروی می‌شد.

هیچکدام از تروتسکیست‌های آن زمان اتحاد جماهیر شوروی را یک دولت سوسیالیستی نمی‌دانستند. فرمول تروتسکی این بود: دولت شوروی یک دولت کارگری فاسد شده است و بیماری آن دیوان‌سالاری نام دارد. تروتسکی فکر می‌کرد که عقب افتادگی اقتصادی و سیاسی روسیه توضیح دهنده دیوان‌سالاری غاصبانانه استالینیس می‌باشد. او که مومن به تعالیم مارکس بود دیوان‌سالاری را یک کاست [فرقه] می‌دانست نه یک طبقه. بنابراین دیوان‌سالاری بیماری ذاتی دولت کارگری نیست، بلکه عارضه‌ای موقتی است که نتیجه علل تاریخی غیر قابل کنترل می‌باشد. همینکه این شرایط تاریخی از میان بروند، همینکه دولت اتحاد جماهیر شوروی توسعه یابد، و یا انقلاب سوسیالیستی اروپا آغاز شود، دیوان‌سالاری شوروی نیز از میان خواهد رفت.

س: پیشگویی‌هایی که عملی نشده‌اند.

ج: فکر می‌کنم که باید مسئله را از نو مورد مطالعه قرار دهیم. اولاً، معلوم نیست که اصلاً اتحاد جماهیر شوروی یک دولت کارگری بوده باشد، حالا فاسد شده یا هر جور دیگر، ثانیاً، انقلابی سوسیالیستی در اروپا رخ نداده است، و محتمل هم نیست که به این

زودبها رخ دهد. و بالاخره اگر دیوان سالاری های قرن بیستم طبقه نیستند، پس چه هستند؟ پاسخ دادن به این سؤال دشوار است. اما سرنخی در دست است: اگر دیوان سالاری شوروی در تحت نام یک طبقه حکومت می کنند - این طبقه چیست؟ واضح است که پرولتاریا یا بورژوازیست. پس احتمال دارد که دیوان سالاری جدید قرن بیستم خود یک طبقه باشد، و یا طبقه ای جدید در شرف تکوین.

س: ولی دیوان سالاری همیشه وجود داشته است.

ج: نه مثل اینهایی که در قرن بیستم بوجود آمده اند. دیوان سالاری های دولتی یا مذهبی وجود داشته اند، ولی نه دیوان سالاری های سیاسی. این است چیزی که تازه است: مأمورانی رسمی که متخصص ریاست برتوده ها هستند و درست مثل کاهنان باستان که وارد معبد می شدند در کودکی عضو حزب می کردند... ولی شاید حق باشما باشد: من نمونه دیگری از یک بحران تاریخی شبیه خودمان را بخاطر می آورم که به استقرار یک دیوان سالاری منتهی شد. تاریخ نویسان جدید، بخصوص مارکسیست ها، ما را به این عادت داده اند که تاریخ را رشته ای از مراحل بدانیم. بردگی، فئودالیسم، سرمایه داری، و غیره، خوب، بحران دوره فئودالی (جو) در چین باستان به استقرار سرمایه داری، آنطور که در اروپا اتفاق افتاد، منتهی نشد بلکه سلطنت مشترکا به ماندن آنها رسید. چین برای مدت دوهزار تحت فرمانروایی دیوان سالاری از متخصصان زنده و روشنفکر قرار گرفت. این نمونه نشان می دهد که راه حل هایی از پیش آماده وجود ندارد. تاریخ بنده سازی دائمی است. ما هرروز شاهد تاریخ هستیم.

س: و در مورد غرب چه؟

ج: سنت های دموکراتیک غرب و توسعه و پیشرفت بیشتر آن تا حال مانع پیدایش دیکتاتوری دیوان سالاری، دیکتاتوری یک حزب واحد، شده است. ولی نمونه های آلمان و ایتالیا را هم بخاطر داشته باشید. از طرف دیگر، نظام حزبی غرب دقیقاً یک نمونه دموکراتیک نیست، بلکه بیشتر نمونه ای از انحصار اطلاعاتی است. مثل قرن گذشته، انگلستان هنوز سرزمین آزادی و بی تعصبی نسبی است، ولی بطور کلی در قاره اروپا تمایل بسنت دولتهای قدرتمند و غیر شخصی در حال افزایش است. در ایالات متحده خشونت به ابعادی تکان دهنده رسیده است: خشونت فردی، خشونت گروهی، خشونت پلیس. ایالات متحده، گذشته از فشار آوردن برسیاهان و چیکانوها، بطور مستقیم یا غیر مستقیم برهمه مناطق، از امریکای لاتین گرفته تا ویتنام، فشار می آورد.

س: آنها نوید «جهانی آزاد» را به ما داده اند.

ج: بقول جان کیچ، جهانی آزاد، ولی آنطور که آمریکا تعیین کند... حقیقت آن است که در هر دو سوی جهان امروزین، شرق و غرب، تمایلات قدرت گرایانه افزایش می یابند و این تمایلات همیشه اشکال غیر شخصی و دیوان سالاریایی بخود می گیرند، حالا از «مجموعه نظامی-مالی» ایالات متحده گرفته تا حکومت های تک حزبی اروپای شرقی. از اینروست که فکر می کنم گاهی بهتر است بسوی تفکر آزادی گرا باز گردیم. باید رفت آنارشیسم را ادامه داد و مسئله دولت را از نو بررسی کرد. شاید عقاید آنارشیست ها بیش از حد صاف و ساده باشد و خشونت آنها خودکشی بنظر برسد، ولی الهام اخلاقی آنها زنده و معتبر است. اگر چه دولت همیشه فشار آورنده بوده، ولی این فشار در قرن بیستم ویژگی های هولناکی یافته است. کافی نیست که امپریالیسم سرمایه داری و دیوان

سالاری های کمونیست را مورد انتقاد قرار دهیم: باید خود دولت را تجزیه و تحلیل کرد و وظیفه آنرا در جهان مورد انتقاد قرار داد. چون در قرن ما دولت به معنای تجمع نیروها، تراز پرستی، بمب اتمی، و ویتنام نیز هست.

س: می شود نتیجه گرفت که تمام آنچه گفته اید انتقادی بوده است از پیشرفت؟

ج: انتقاد از پیشرفت، دیوان سالاریها، انحصارها، دولت، و همه نیروها و گرایشهای دیگری که پیشرفت فاجعه آمیز ما را بسوی همسانی و یکنواختی انسانها تسریع می کنند. البته این انتقادی سیستماتیک نیست و شاید هم که از وقتش گذشته باشد. ترس من این است که زیانهای پیشرفت جبران ناپذیر و غیر قابل برگشت باشند. مورد کشورهای کم پیشرفت را در نظر بگیرید: «کم پیشرفته» کلمه نازیبا و صرفاً حسن تعبیری است که «کارشناسان» سازمان ملل برای تعریف کشورهای عقب افتاده بکار می برند، و کلمه ای است که نقطه نظر خطی و پیشرفتی زمان را نشان می دهد. تاریخ همچون سفری است به سوی آینده، فقط یک آینده، یکی برای همه. در پیشگاه همین آینده واحد است که ملل کم پیشرفته سنت و هنرشان، اخلاق و آدابشان، و عقایدشان راجع به طبیعت و مردگان را قربانی کرده اند. آنها مردگان خود و خود را از دست داده اند و نظرشان را از ابدیت با تصویر آینده که در قالب نیویورک و مسکو متجلی است، عوض کرده اند. عجیب ترین چیزی - و زشت تر از همه - آن است که رهبران کشورهای کم پیشرفته این عمل ویرانگر را، بی آنکه کمترین اهمیتی بدهند، پذیرفته اند. آنها از قید فقر خلاص نشده اند بلکه حال، گذشته و آینده شان را یکجا فروخته اند! تنها آدمهایی که آنقدر عقل داشتند که در مقابل این «تجددگرایی» مرکباز قد علم کنند، «بدوی» خوانده شدند و البته قلع و قمع شدند. راه پیشرفت راه فناست. راه همسانی جهانی: مرگ عمومی.

س: بنظر شما باید تفاوتها را حفظ کنیم: آیا این خلاف برابری و مساوات نیست؟

ج: حفظ تفاوتها همان حفظ سلسله مراتب ها نیست. قدرت گرای چیز دیگری است: تمایلی است برای یکسانی و یکنواختی، کوششی است برای وضع یک نمونه جهانی واحد برای همه، چه تصویر متحجر یک رهبر باشد و چه احکام یک فریضه مذهبی. آنچه که دنیاها را به جنبش می انگیزد فعل و انفعال متقابل تفاوتها، و جذب و دفع آنها است. زندگی کثرت است، و مرگ همسانی، تمدن پیشرفتی با جلوگیری از تفاوتها و ویژگیها، با نابودی تمدنها و فرهنگهای متفاوت، زندگی را تضعیف کرده و بسوی مرگ می رود. آرمان تمدنی واحد برای همه، که در تصور پیشرفت و تکنیک نهفته است، ما را عاجز و ناقص می سازد. هر نگرشی از جهان که نابود می شود، هر تمدنی که ناپدید می شود، یک امکان برای زندگی را نیز از بین می برد. در قلمرو تاریخی عمل پیشرفت مثل عمل در قلمرو فیزیکی است. همچنانکه تفاوتها از میان می روند تاریخ نیز «سرد» می شود و نوع بشر با سرعت بیشتری بسوی انهدام می رود.

س: سؤال آخر از اکتاوویاز: نقشهای شما برای آینده چیست؟

ج: پایان دادن به آن.